

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برگ سبزی تقدیم به پیشگاه بزرگ بانوی عالم اسلام، حضرت زهرا علیها السلام  
الگوی صبر، عزت و اقتدار، حضرت زینب علیها السلام  
عموم شیرزنان جهان تشیع به ویژه بانوان از جان گذشته و فداکار ایران اسلامی  
که به فرموده رهبر معظم انقلاب در تغییر مسیر تاریخ و کشور نقشی شایسته ایفا کرده اند.  
راد زنانی که در این مسیر پر رمز و راز، تماشاچی نبودند؛  
مردانه قدم در میدان عمل نهادند و در نقش معماران ایران جدید ظاهر شدند.



دل من نیست پیرت شایسته  
کاس آب شادی شد درخت  
دل من نیست پیرت شایسته  
کاس آب شادی شد درخت  
دل من نیست پیرت شایسته  
کاس آب شادی شد درخت  
دل من نیست پیرت شایسته  
کاس آب شادی شد درخت  
دل من نیست پیرت شایسته  
کاس آب شادی شد درخت  
دل من نیست پیرت شایسته  
کاس آب شادی شد درخت

دفتر اول — مادران شهدا



سرشناسه: هاشمی، کیمیا، ۱۳۷۳-

عنوان و نام پدیدآور: مادران شهدا/ تدوین و نگارش کیمیا هاشمی؛ مدیر پژوهش و تدوین راضیه مجاوری ویراستار زهرافتحی؛ مصاحبه‌گران کیمیا هاشمی... [و دیگران].

مشخصات نشر: اراک: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (استان مرکزی)

مرکز حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس، انتشارات ستارگان سرزمین آفتاب، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۲۶ ص. ۱۳/۵×۱۸ س. م.

فروست: لشکر فرشتگان؛ دفتر اول.

شلیک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۱۰۷-۴۰-۲

وضعیت فهرست‌نویسی: فبیپا

یادداشت: مصاحبه‌گران کیمیا هاشمی، زهرامحمدی، فاطمه بیگ محمدی، مینا قریانی.

موضوع: مادران شهیدان -- ایران -- خاطرات

موضوع: \*Diaries -- Iran -- Mothers of Martyrs

موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع: \*Diaries -- Iran -- Survivors of Martyrs

شناسه افزوده: مجاوری، راضیه، ۱۳۶۴-

شناسه افزوده: فتحی، زهرا، ۱۳۶۸-، ویراستار

شناسه افزوده: کنگره ملی نقش امام خمینی (ره) در دفاع مقدس و ۶۲۰ شهید استان مرکزی

شناسه افزوده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (استان مرکزی). سپاه روح‌الله (ره). مرکز حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس

شناسه افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس. اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان مرکزی

شناسه افزوده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (استان مرکزی). مرکز حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس.

انتشارات ستارگان سرزمین آفتاب

رده‌بندی کنگره: DSR ۱۶۲۸

رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۴

شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۱۹۳۳۴

عنوان: مجموعه لشکر فرشتگان ، دفتر اول - مادران شهدا

تدوین و نگارش: کیمیا هاشمی ، مدیر پژوهش و تدوین: راضیه مجاوری

ناشر: ستارگان سرزمین آفتاب

ویراستار: زهرافتح / مصاحبه‌گران: کیمیا هاشمی ، زهرامحمدی ، فاطمه بیک محمدی ، مینا قربانی

کنترل ویرایش: راحله میرزایی

طراح جلد: محمد جعفری / صفحه‌آرایی: محمد امین ترابی

نظارت کیفی و آماده‌سازی: علیرضا مرادی / کارشناس فن: علیرضا مرادی - مهدی خانی

نظارت بر چاپ: وحید صادقی / چاپخانه: چاپ گلها / شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۱۰۷-۴۰-۲ ISBN

نوبت چاپ: اول / تابستان ۱۳۹۸ / قیمت: ۸۰۰۰۰ ریال

با حمایت: کنگره ملی نقش امام خمینی قدس سره در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی

مرکز حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس سپاه روح الله استان مرکزی

اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس استان مرکزی

مرکز یخش: اراک - میدان امام حسین علیه السلام

مرکز حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس سپاه روح الله استان مرکزی

تلفن: ۰۸۳-۳۲۲۶۶۰۸۶ / نشانی سایت: [www.shohud.ir](http://www.shohud.ir)

تمامی حقوق این اثر متعلق به

مرکز حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس سپاه روح الله استان مرکزی می باشد.



«وقتی نهضت اسلامی به مرحله انقلاب اسلامی رسید و زنان با همان برداشت طبیعی که از اسلام در جامعه زنانه بود، جلو افتادند؛ امام فرمودند: اگر زنان در این نهضت همکاری نمی‌کردند، انقلاب هم پیروز نمی‌شد. در جنگ تحمیلی، اگر مادران و همسران شهیدان، ایمان خود، صبر خود، ایستادگی خود، معرفت خود و روشن بینی خود در قبال ضایعات جنگ و فداکاری‌های جوانان و مردان را نشان نمی‌دادند، جنگ پیروز نمی‌شد. اگر مادران و همسران شهدای صبری نشان می‌دادند، شوق جهاد در راه خدا و شهادت در دل مردها می‌خشکید و این‌گونه به جامعه طراوت نمی‌داد. در میدان جنگ هم زنان نقش‌های درجه اول را ایفا کردند. اگر در طول انقلاب، وفاداری زنان، عواطف زنان، حضور زنان در میدان‌های مختلف، در راهپیمایی‌ها و انتخابات نبود، یقیناً این حرکت عظیم مردمی، نمی‌توانست این‌گونه شکل پیدا کند و ادامه یابد. این نظر اسلام است؛ این نظر نظام اسلامی است.»

امام خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

## فهرست

۸	پیشگفتار.....
۱۰	اشاره .....
۱۴	مقدمه .....
۱۵	خمس سهم مادری .....
۳۷	راز دو دانه انار .....
۵۰	من نمد می پوشم و در کشتی غم می روم .....
۷۲	مادر پیغمبر .....
۸۷	مسیر رساله .....
۱۰۲	پارک شهر .....
۱۰۷	لباس رزم .....
۱۱۱	کانون .....
۱۱۶	ما عزادار نیستیم .....

## پیشگفتار

به نام حضرت دوست

تاریخ پُرفراز و نشیب ملّت بزرگ ایران، همواره با افتخارآفرینی و غیرتمندی قهرمانان این مرز و بوم آمیخته است. مادران این سرزمین، سال‌ها قصه‌های دل‌آوردی قهرمانان پیشین، مانند میرزا کوچک خان جنگلی، ستارخان، باقرخان، امیرکبیر، رئیسعلی دلواری و... را با افتخار برای فرزندان خویش نقل می‌کردند و آرزویشان این بود که روزی فرزندان چنین بزرگ، پرورش دهند. آن‌گاه که سایه‌ی ظلم و ستم حکومت ستم‌شاهی بر سر این ملّت سنگینی می‌کرد، ناگاه خورشیدی از سرزمین آفتاب، تابیدن گرفت و پس از سال‌ها مبارزه، طومار حکومت سیاهی را در هم پیچید.

مردی که فخر این سرزمین و فخر شیعه بود و تا قیام قیامت هم خواهد ماند، مردی که دم مسیحایی اش همگان را زندگی بخشید و آنها را به میدان مبارزه با ظلم و ستم و استبداد فراخواند تا اینکه بنای حکومت الهی را بنیان نهاد؛ حکومتی نوپا که چون خاری بود بر چشم استعمار، استبداد و سلطه. این شد که از هر سو مورد تهاجم کوردلان قرار گرفت و انتظار می‌رفت که با کینه‌توزی‌هایی چنین گسترده، این نظام نوپا ساقط گردد.

هزاران هزار جوان پرورش‌یافته‌ی مکتب عاشورا که دم مسیحایی امامشان، آنان را به جوش و خروش واداشته بود، به میدان مبارزه و جهاد شتافتند و هزاران رئیسعلی دلواری



و کوچک جنگلی دیگر تجلی یافت تا هیچ‌گاه مادران این سرزمین برای قصه‌هایشان قهرمان کم نیاورند. شاعران در وصفشان بسریند، هنرمندان چهره‌هایشان را به تصویر بکشند، مورخان تاریخشان را بازبنگارند و آیندگان به داشتن این قهرمانان برخود بیالند. امروز که سال‌ها از دفاع جانانه و دلاورانه‌ی این ملت می‌گذرد، برماست که این قسمت از دفتر تاریخ ایشان را هر چه بیشتر بشناسیم و بشناسانیم و نگذاریم یاد و خاطره‌ی رشادت‌ها، دلاوری‌ها، ایثارگری‌ها و ... این قهرمانان به فراموشی سپرده شود. همان‌گونه که رهبر فرزانه‌ی انقلاب فرمودند: «امروز فضیلت زنده نگه داشتن یاد شهدا، کمتر از شهادت نیست.»

در همین راستا، ستاد کنگره ملی نقش امام قدس سره در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی کوشیده است تا روزنه‌ای بگشاید برای ورود به سیره و سبک زندگی ایثارگران و حماسه‌آفرینان تا نسل‌های آینده با تأمل در آن، به افتخارآفرینان خویش بیالند. این اثر تجلی‌دهنده‌ی گوشه‌ای از فداکاری و رشادت‌های فرزندان «خطه‌ی آفتاب» است. باری! بر خویش وظیفه می‌دانیم که ضمن ارج نهادن به تلاش همه‌ی فعالان این حوزه و آرزوی ارائه‌ی آثار بهتر در آینده، از شما خوانندگان گران قدر نیز سپاسگزاری کنیم و تقاضای همکاری و همفکری داشته باشیم.

با آرزوی عزت، اقتدار و عظمت روزافزون ایران اسلامی.

دبیر کل کنگره ملی نقش امام خمینی قدس سره  
در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی  
سرتیپ دوم پاسدار محسن کریمی

## اشاره...

انقلاب شکوهمند اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی قدس سره در سال ۱۳۵۷ سرآغاز حرکتی جهانی در تاریخ معاصر شد که ایجاد (تشکیل) تمدن نوین اسلامی (حکومت اسلامی) را چشم انداز خود قرار داده است. تمدنی که قطعا بدون نقش آفرینی نیمی از جامعه؛ یعنی بانوان این سرزمین، محقق نخواهد شد.

وقتی در جامعه ای تعداد زیادی بانوی مؤمن، اهل علم و معرفت تربیت شود؛ چندان عجیب نخواهد بود که نقش آنها در مبارزه با کفر و جهالت و دفاع از اسلام و نظام، بسیار پررنگ باشد و مورد تقدیر بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی خمینی کبیر قدس سره قرار گیرد. آن چنان که امام راحل قدس سره در پیامی به مناسبت میلاد باسعادت حضرت زهراى مرضیه- سلام الله علیها- در مورد بانوان فداکار و ایثارگر فرمودند: «چه افتخاری بالاتر از اینکه زنان بزرگواری ما در مقابل رژیم ستمکار سابق و پس از سرکوبی آن در مقابل ابرقدرت‌ها و وابستگان آنان در صف اول ایستادگی و مقاومت از خود نشان داده اند... مقاومت و فداکاری این زنان بزرگ در جنگ تحمیلی آنقدر اعجاب آمیز است که قلم و بیان از ذکر آن عاجز، بلکه شرمسار است.»

قطعا حضور علمی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بانوان مسلمان هیچ تعارضی با نقش همسری و مادری آنها ندارد؛ زیرا بانوی مسلمان علاوه بر مسئولیت داشتن در نقش‌های خانوادگی، نسبت به امور اسلام و مسلمین هم مسئول است. چنانچه رهبر معظم انقلاب به این نکته اشاره کرده و نسبت به وظایف علمی، فرهنگی، سیاسی و...

بانوان توجه داشته و فرموده اند: «امروز شما زنان، سنگریان ارزش های اسلامی در مقابل وضع جاهلی دنیای غرب هستید. شما هستید که دارید از این حصار مستحکم فرهنگ اسلامی محافظت می کنید. در علم، در فرهنگ، در سیاست و در همه چیز، زن باید پرورش اسلامی پیدا کند. در میدان های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و همه جا برود و پیشتاز باشد.»

ایشان همانگونه که نقش همسری و مادری را برای زن بی بدیل و بدون جایگزین می دانند، نقش اجتماعی و سیاسی او را بی بدیل و منحصر به خود زن می دانند و قائل به حضور مستقیم و فعال بانوان در همه عرصه ها می باشند.

\*\*\*

تاریخ درخشان هشت سال دفاع مقدس صحنه بی بدیلی از ایثارگری مردان و زنان مؤمن این سرزمین است و ثبت این قهرمانی ها لازم و ضروری است. در این میان توجه به نقش «بانوان ایثارگر» در انقلاب اسلامی و هشت سال دفاع مقدس، برای ارائه الگوی عینی و ملموس به نسل های امروز و فردا در عرصه جهاد با طاغوتیان و استکبار بسیار پراهمیت است و لذا باید در ثبت و ضبط این نقش آفرینی های قهرمانانه اهتمام ویژه ای داشت. به این معنا که ابتدا با خاطره نگاری و سپس ثبت دقیق و تبیین آن به زبانی روان و مطلوب برای مخاطب؛ با جاذبه های هنری دریافت آن را برای نسل جدید تسهیل نمود. اما از آنجا که بانوان این سرزمین قرار است در راه تمدن سازی نوین اسلامی و جهاد با طاغوتیان و استکبار جهانی، الگویی برای همه بانوان جهان باشند، لازم است که اهتمام ویژه ای نسبت به ثبت و تدوین این بخش از تاریخ دفاع مقدس صورت پذیرد. بر همین اساس مقام معظم رهبری در پیامی که در تاریخ ۱۵ اسفند ۱۳۹۱ به کنگره هفت

هزار زن شهید کشور فرستادند، ضمن اشاره به اسوه بودن حضرت خدیجه، حضرت زهراى مرضیه و زینب کبری (علیها السلام) فرمودند: «زن در تعریف غالباً شرقی، همچون عنصری در حاشیه و بی نقش در تاریخ سازی و در تعریف غالباً غربی، به مثابه موجودی که جنسیت او بر انسانیتش می چربد و ابزاری جنسی برای مردان و در خدمت سرمایه داری جدید است، معرفی می شد. شیرزنان انقلاب و دفاع مقدس نشان دادند که الگوی سوم، «زن نه شرقی، نه غربی» است. زن مسلمان ایرانی تاریخ جدیدی را پیش چشم زنان جهان گشود و ثابت کرد که می توان زن بود، عفیف بود، محجبه و شریف بود و در عین حال، در متن و مرکز بود. می توان سنگر خانواده را پاکیزه نگاه داشت و در عرصه سیاسی و اجتماعی نیز سنگر سازی های جدید کرد و فتوحات بزرگ به ارمغان آورد. زنانی که اوج احساس و لطف و رحمت زنانه را با روح جهاد و شهادت و مقاومت درآمیختند و مردانه ترین میدان ها را با شجاعت و اخلاص و فداکاری خود فتح کردند.» و این تعریف، دقیقاً همان نتیجه آثار حضور سیاسی و اجتماعی بانوان مسلمان ایران در پیشبرد اهداف جامعه آرمانی نظام جمهوری اسلامی ایران است.

\*\*\*

کمیته بانوان کنگره ملی نقش امام خمینی (ره) در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی؛ بنا بر باور عمیقی که برای عمل به رسالت خود در راستای معرفی الگوی زن مسلمان مجاهد ایرانی و جهانی سازی آن دارد؛ تاریخ حضور، خاطرات و آثار بانوان ایثارگر استان مرکزی را با دقت و در قالب تاریخ شفاهی از ابتدای سال ۱۳۹۴ تا سال ۱۳۹۷ جمع آوری، ثبت و تدوین نموده و در مرحله بعد، این داده های تاریخی را با حفظ بُعد تاریخی حوادث، در قالب های مختلف و با زبانی ساده و روان به مرحله



چاپ رسانده است.

مجموعه حاضر با عنوان لشکر فرشتگان در ۷ دفتر تهیه و تنظیم شده است. هر جلد شامل خاطرات تعدادی از بانوان در نقش‌های مختلف، همچون همسران رزمندگان، جانبازان، شهدا، آزادگان و بانوان ایثارگر، جانباز، شهید و مادران شهدای استان مرکزی می‌باشد که هر کدام به نحوی در تحقق انقلاب اسلامی و دفاع مقدس نقش آفرینی کردند. با توجه به اینکه در تمام سال‌های بعد از دفاع مقدس آنطور که شایسته بود به نقش اثرگذار چنین بانوانی توجه نشده است، کمیته بانوان مصمم شد که برای رفع مظلومیت و مهجوریت چنین بانوانی این اثر را در قالب بازنویسی خاطرات به نگارش درآورد و به عنوان یک الگوی ملی ارائه کند. امید است این اثر در مسیر عمل به تکلیف، ادای دینی باشد به تمامی بانوان مجاهد استان مرکزی، که مردانه قدم در میدان عمل نهادند و با لبیک به دعوت امام خمینی ره، نقشی شایسته ایفا کردند.

از خدای متان مسئلت داریم که تلاش‌هایمان را به عنایت خود برکت بخشد و این کوشش، مورد رضایت حضرت ولیعصر ع و نایب برحق ایشان امام خامنه‌ای (مدظله‌العالی) باشد. همچنین ادامه این نهضت جریان ساز، مشمول ادعیه نورانی حضرت ولی امر مسلمین قرار گیرد.

از خوانندگان محترم درخواست می‌شود با ارائه نقطه نظرات و پیشنهادهای سازنده خود، ما را در راستای ارتقاء کیفیت آثار بعدی، یاری نمایند.

مسئول کمیته بانوان

کنگره ملی نقش امام خمینی ره در دفاع مقدس و ۶۲۰۰ شهید استان مرکزی

راضیه مجاوری

## مقدمه

در این کتاب سعی شده تا بُعد جدیدی از حماسه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس که مربوط به نقش آفرینی مادران گران قدر شهدا است، بیان شود. مادرانی که نه تنها فرزندان خود را به بهترین نحو تربیت و به افرادی اثرگذار در جامعه تبدیل کردند، بلکه همسرانی مؤثر و همراه بودند و در جامعه هم نقش آفرینی ویژه‌ای داشتند. مادرانی که با بصیرت و آگاهی، شرایط زمان خود را به درستی شناخته و در راه اسلام و عمل به تکلیف، حتی از جگرگوشه‌های خود هم گذشتند. قطعاً و حقیقتاً روایت زندگی چنین روح‌های رشد یافته‌ای، آسان نیست و در این اثر، تنها گوشه‌ای از رشادت‌ها و سلحشوری‌های این بانوان زهرایی، بیان شده است.

## خمس سهم مادری

سال ۱۳۱۳، وقتی که مادرم فقط سیزده سال داشت، در محله باروی قلعه اراک، به دنیا آمدم. فرزند اول خانواده بودم. پدرم بتا و به شدت زحمتکش بود. صبح‌ها هیچ وقت او را نمی‌دیدم، چون چند ساعت قبل از بیدار شدن ما، از خانه رفته بود و شب‌ها هم با لباس‌های خاکی برمی‌گشت. من که فرزند اول بودم، به مادر در کارهای خانه و بزرگ کردن خواهر و برادرهای کوچک‌تر، بسیار کمک می‌کردم، اما از بچگی کردن و شیطنت نیز کم نمی‌گذاشتم؛ زمانی که کارهایم را انجام می‌دادم، پابه پای پسرهای خانه شیطنت کرده و آتش می‌سوزاندم. با اینکه دختر بودم، اما از پسرها کم نمی‌آوردم و زیر بار حرف زورشان نمی‌رفتم. یک بار که برادرم پوستین پشمی پدرم را پوشیده بود، ادا درمی‌آورد و به مسخره صدایم می‌کرد: «خانم لاجی، خانم لاجی». آن زمان بعضی‌ها به خواهر بزرگ‌تر، خانم باجی می‌گفتند. من هم که حسابی حرصم درآمده بود، از پله‌ها پرتش کردم پایین و با خونسردی رفتم و به مادرم گفتم: «مادر... مادر...! غلامرضا رو انداختم پایین.»

-ای خاک بر سرم بچه رو کشتی؟

-تقصیر خودش بود. اذیتم کرد، حرف بد می‌زنه.

وقتی رفتیم بالای سرش، دیدیم که اتفاقی نیفتاده، چون آن پوستین تنش بوده و ضربه برخورد با پله‌ها را گرفته است، حسابی به او خندیدم.

یک باغی داشتیم که پدرم در آنجا کار می‌کرد، ما هم هفته‌ای یک بار برای تفریح و کمک به پدر، همگی به آنجا می‌رفتیم و به یکدیگر کمک می‌کردیم؛ انگورهای باغ را چیده و روی گاری می‌گذاشتیم. پدرم آن قدر دست و دل باز بود که در مسیر برگشت به خانه، هرکسی را که می‌دید، چند خوشه انگور به او می‌داد، به گونه‌ای که تا به خانه برسیم، دیگر انگوری برایمان باقی نمانده بود!

به عید نوروز که نزدیک می‌شدیم، با مادرم پارچه لباس خریده و پیش یک خانم خیاط یهودی می‌رفتیم تا برایمان لباس بدوزد. آن زمان کسی به آن خوبی خیاطی بلد نبود. ظاهر خانم خیاط شبیه ما بود، اما لباس‌ها و وسایل خانه‌اش، به شدت کهنه و نامرتب بودند. به یاد دارم که می‌گفت: «ما پول‌هایمان را جمع می‌کنیم و برای اورشلیم می‌فرستیم.» آن‌ها در کنار ما زندگی می‌کردند، اما کسی سراز کارهایشان در نمی‌آورد. مادرم همیشه می‌گفت: «اگر یه یهودی از شما خواست تا برید و تو خونه‌اش کار کنید، به هیچ عنوان نرید، چون سرتون را می‌برند.» به همین خاطر ما از آن‌ها می‌ترسیدیم.

پدرم همیشه می‌گفت: «من کورم، اما دلم نمی‌خواد بچه‌هامم کور باشن.» در واقع پدرم برخلاف مردهای آن زمان که درس خواندن دختر را بد می‌دانستند، مرا -که هنوز شش سالم نشده بود- به مکتب‌خانه فرستاد. با اینکه با آن حقوق کارگری، هزینه مکتب برایش زیاد بود، اما معتقد بود: «اگه چیزی نداشته باشیم تا بخوریم، عیب نداره، بچه‌هام باید سواد یاد بگیرن.» من هم که همیشه علاقه شدیدی به کشف موضوعات جدید داشتم، خیلی دوست داشتم که به مکتب بروم. مادرم برایم یک ورق کاغذ و قلم و مرکب



از عمو غلامرضا، بقالی سرکوچه خرید. من هم آن‌ها را در یک کیسه پارچه‌ای انداختم و بلوز و شلوار آبی‌رنگ همیشگی‌ام را با روسری قرمز - که زیر گلویم دو گره‌اش می‌کردم - پوشیده و راهی مکتب شدم. در آنجا حدوداً ده بچه بودیم که همگی پسر بودند، به جز من و فاطمه. خانم معلم که اسمش عزت سادات بود، چادر سفیدی می‌پوشید و آن را با سنجاق، زیر گلو محکم می‌کرد. ما دو تا را جلوتر از همه می‌نشاند و رفتارش هم با ما بهتر از پسرها بود. هر روز که به مکتب می‌رفتم، از بقالی سرکوچه یک کاغذ می‌گرفتم که پدرم آخر هفته می‌رفت و پولش را حساب می‌کرد.

یک روز که برای خرید کاغذ رفتم، صاحب بقالی، عمو غلامرضا، گفت: «امروز کاغذ ندارم چون گرون شده.» وقتی به مکتب رفتم، خانم معلم گفت: «چرا برگه نداری؟» قضیه را به او گفتم، خانم معلم هم گفت: «برید خونه‌هاتون به باباهاتون بگید، یه طرف پیت حلبی رو بکنه و بکوبه تا صاف بشه و بعد بیاریدش.» به خانه آمده و با پدرم مشغول کار شدیم، این کار برایم بسیار لذت بخش بود. به پدرم نگاه می‌کردم که روی پیت حلبی می‌کوبید تا صاف شود، اصرار داشتم تا اجازه دهد من هم این کار را انجام دهم. از آن روز به بعد، آن کاغذ آهنی با یک پارچه همراهان بود. مشق‌هایمان را با مرکب روی آن می‌نوشتیم و بعد از اینکه خانم معلم می‌دیدشان، با پارچه پاک کرده و گاهی هم در حوض می‌شستیمش. خانم معلم یک بار ما را کنار حوض برد و طرز صحیح شستن آن را هم یادمان داد. می‌گفت: «اول کل آن را تو حوض نکنیم که آب حوض کثیف شه، بلکه اول بیرون حوض، روش آب بپاشیم و با دست، پاک و سپس فرو کنیم تو آب.»

بعد از مدتی، یک روز دیدیم که ظاهر خانم معلم کمی فرق کرده و گفت که دیگر

نمی‌آید و می‌خواهد کلاس را تعطیل کند. بعد از آن روز هم، مکتب تعطیل شد و خانم معلم نیامد و ما فهمیدیم که ازدواج کرده است. من هم که بدم نمی‌آمد وقت بیشتری برای بازی داشته باشم، خوشحال شدم، اما پدرم بسیار ناراحت بود و هر جا می‌نشست، ناراحتی‌اش را بیان و قضیه را تعریف می‌کرد. تا اینکه یک روز یکی از فامیل‌هایمان به پدرم گفت: «مدرسه منوچهری دختر و پسر را جدا کردن و فقط شده دخترونه. برو اسمشو بنویس اونجا.» پدر که از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شده بود، دست مرا گرفت و فردای آن روز به مدرسه منوچهری رفتیم. حیاط بزرگی داشت و وسط حیاط، یک حوض بزرگ زیبا با فواره بلند بود.

لباس خانم مدیر برای من عجیب بود و تا به حال کسی را ندیده بودم که آن‌طور لباس بپوشد؛ کت و دامن کوتاهی پوشیده بود، روسری هم به سر نداشت و موهایش را مرتب باز گذاشته و گل سرزیبایی هم کنار موهایش زده بود. به پدرم گفت که نصف سال گذشته و نمی‌تواند مرا ثبت نام کند، پدرم هم اصرار زیادی کرد و گفت: «امتحان کن.» خانم مدیر کتاب‌های کلاس پنجم و ششم را آورد و به دستم داد تا بخوانم. من هم سریع چند خطی را برایش خواندم اما چون در مکتب، حساب و ریاضی را نیاموخته بودم، آن‌ها را بلد نبودم، به همین خاطر هم مرا در کلاس اول ثبت نام کردند.

بعد از ثبت نام، با پدرم به عکاسی فرید رفتیم. من یک شال کلفت با لباس فرم مدرسه -که خاکستری رنگ بود- پوشیده بودم که روی یقه‌اش، پارچه سفید جدایی وصل شده بود. آقای عکاس تا فهمید که عکس را برای مدرسه می‌خواهیم، گفت: «شال رو از سرت بردار، قبول نمی‌کنن.» پدرم هم ناراحت شد و اصرار کرد که با روسری عکس را بیندازد. آقای فرید با پدرم صحبت کرد و گفت: «اگه با شال ازش عکس بندازم، پولتو

ریختی تو جوئی آب. چون هیچ جا ازت قبولش نمی‌کنن.» بالاخره من شالم را برداشتم و مقابل دوربین نشستم. البته برای خودم هم سخت بود، چون می‌فهمیدم که پدرم از این کار ناراحت است. اولین عکس را که انداخت، سریع شال را سرم کرده و کنار پدرم به راه افتادم.

فردای آن روز به مدرسه رفته و سر کلاس اول نشستم. معلممان خانم طیبی، بسیار سخت‌گیر بود و اجازه نمی‌داد کلمه‌ای در کلاس حرف بزنیم. مدام تأکید می‌کرد که فقط به دفتر و کتابمان نگاه کنیم. یک ترکه بلند قهوه‌ای رنگ هم در دست داشت که به محض اینکه ذره‌ای سرمان را از کتاب به سمت دیگری می‌گرداندیم، ترق... ترکه به سرمان می‌خورد؛ آن قدر سریع که نمی‌فهمیدیم از کجا خورده‌ایم.

از مدرسه که می‌آمدم، مشغول بازی می‌شدم و گاهی اوقات هم در کارهای خانه به مادرم کمک می‌کردم. به خودم که می‌آمدم، شب شده بود و همه می‌خواستند بخوابند، اما مشق‌های من مانده بود. با سختی کنار چراغ‌نفتی نشسته و مشغول به نوشتن می‌شدم. گاهی اوقات که خیلی دیر می‌شد و می‌ترسیدم، به برادرم غلامرضا می‌گفتم: «من پول توجیبیم رو به تو میدم، تو بیدار بمون تا من مشقامو بنویسم و ترسم.» او هم پول را می‌گرفت و کنارم بیدار می‌ماند!

در هفته دو بار کلاس موسیقی داشتیم؛ آقای یوسفی با کت و شلوار مرتبی می‌آمد و برایمان شعر می‌خواند. از روسری خیلی بدش می‌آمد و مدام می‌گفت: «این کهنه‌ها رو از سرتون بردارین...» گاهی اوقات چوب ویالونش را زیر روسری‌ام می‌برد و بالا می‌آورد تا روسری را از سرم بردارد. من هم محکم، دودستی روسری‌ام را نگه‌داشته و اجازه نمی‌دادم این کار را بکند. از بچگی با این نوع پوشش بزرگ شده بودم و احساس می‌کردم اگر روسری‌ام را

بردارد، از خجالت آب شده و خدا از دستم ناراحت می شود. پدرم همیشه با زبان خوش و با مهربانی، از خدا، پیغمبر، نماز و روزه برایمان می گفت و قبل از اینکه به سن تکلیف برسم و کسی چیزی بگوید، شروع به نماز خواندن کردم. وقتی که دیگر سواد خواندن و نوشتن را آموختم، یک روز پدرم کتابی جلویم گذاشت و گفت: «این رساله است، رساله آسید ابوالحسن اصفهانی، تو الآن بزرگ شدی و باید از این آقا تقلید کنی. حالا از این به بعد، اینو بخون بین چی میگه، بعد بهش عمل کن.»

در کلاس درس، چون قد بلندتر از بقیه بودم، میز آخر می نشستم. کنار دستم، دختری ارمنی بود که باهم دوست شده بودیم و خیلی هم همدیگر را دوست داشتیم. آن زمان دو سوره کوچک قرآن را به او یاد دادم و در عالم کودکی خود، فکر می کردم که این دو سوره را یاد گرفته، پس مسلمان می شود.

بعد از پایان کلاس ششم ابتدایی، دیگر مدرسه ای نبود تا بتوانیم ادامه تحصیل دهیم و بسیاری از معلم هایمان هم تا ششم، درس خوانده بودند. به همین دلیل دیگر مدرسه نرفته و در خانه به مادرم کمک می کردم. مادرم همیشه در خانه قالی داشت و وقت های آزادش را قالی می بافت، من هم دوست داشتم که یاد بگیرم، اما او اجازه نمی داد و می گفت که دلش نمی خواهد من یاد بگیرم تا بعداً مجبور شوم این کار سخت را انجام دهم. یک روز که مادرم خانه نبود، سر قالی رفته و از روی نقشه قالی خواندم و بافتم، وقتی مادرم آمد، عصبانی شد و گفت: «چرا بافتی و کار منو خراب کردی؟ حالا باید همش رو بشکافم.» اما وقتی دقیق نگاه کرد، متوجه شد که درست بافته ام، خندید و دیگر هم از بافتن منع نکرد.

یک روز از اداره فرهنگ، به سراغم آمدند تا مرا به عنوان معلم ببرند. چون آن روزها تعداد